

مولانا

رمزگرایی هندوان



دکتر حشمت الله ریاضی

متفکران هندی بیش از هر عارف شاعری، از رمزگرایی بهره جسته اند. در نزد آنان و عرفا، هر موجودی از اصناف جماد و نبات و حیوان، مرتبه ای از مراتب وجود، و عینی از عینیت ماهیت برتری است که حقایق آن عالم برین را با الفاظ، اشکال، حرکات، صدا، زبان درون و برون، فعل و عمل بیان می کنند.

کلیده و دمنه که قدیم ترین و بهترین اثر سمبولیک هند است، همواره مورد استناد بسیاری از عرفا و شعرا واقع شده؛ ولی مولانا در شخصیت پردازی آن ها، خود را در دیالوگ بندی های کلیده و دمنه نگنجانیده، بلکه با وسعت خیال و بلند نظری، نطق آنان را که بیان مافی الضمیر و دنیای درون آن هاست، به صورت رمز و راز آورده و وحدت وجود را در وحدت شهود مطرح کرده است. لذا می بینیم که در منطق الطیر عطار پرندگان سخن می گویند و در مثنوی هم حیوانات چون سگ، خروس، اسب، مورچه، پشه، کک، مگس، فیل، طوطی، هدهد، زاغ، جغد و... حرف می زنند. به عنوان نمونه بعضی از آن داستان ها را که عیناً از کلیده و دمنه اخذ شده و مولانا چنان که شیوه اوست، پرورانده، نقل می کنیم.

۱- قصه خرگوش و شیر:

مولانا جلال الدین در دفتر اول مثنوی ضمن بحث در توکل و جهد تحت عنوان قصه نخجیران، داستان خرگوش و شیر را مطرح نموده، تضاد دو گرایش را به صورت یک تراژدی درام انسانی مطرح می سازد و شخصیت شیر را که مظهر قدرت و جهد و کوشش است، در برابر شخصیت خرگوش که مظهر حيله و فریب نفس است و توکل را وسیله فریب می سازد، قرار می دهد:

شیر را خرگوش در زندان نشانند	ننگ شیری کو ز خرگوشی بماند
در چنین ننگی و آن گه این عجب	فخر دین خواهد که گویندش لقب
ای تو شیری در تک این چاه فرد	نفس چون خرگوش خونت ریخت و خورد

۲- داستان سه ماهی:

داستان این سه ماهی را که یکی عاقل، دیگری حازم و سومی عاجز بود، مولانا در دفتر چهارم تحت عنوان سه ماهی عاقل و نیم عاقل و مغرور ابله آورده و می گوید:

قصه آن آبگیر است ای عنود که دراو سه ماهی اشگرف بود
درکلیله خوانده باشی لیک آن صورت قصه بود این مغزجان

۳- داستان باغبان و خرس:

مولانا در دفتر دوم تحت عنوان حکایت آن مرد ابله که مغرور بود بر تملق خرس، داستان را بیان فرموده و با این بیت آغاز کرده است:

اژدهایی خرس را درمی کشید شیرمردی رفت و فریادش رسید
و خرس هم در ازای خدمت آن شیرمرد، مگس را از او کنار می زند. چون مگس مراجعت می کند:
برگرفت آن آسیا سنگ و بزد بر مگس تا آن مگس واپس خزد
سنگ روی خفته را خشخاش کرد این مثل برجمله عالم فاش کرد
مهر ابله، مهرخرس آید یقین کین او مهراست و مهر اوست کین
و مهر نفس را مهر خرس می داند و مهر جاهلان را در نگرشی، محبت خرس معرفی می کند.

۴- داستان پیل و خرگوش:

مولانا این داستان را در دفتر سوم تحت عنوان ماه و خرگوش این چنین بیان می کند:

این بدان ماند که خرگوشی بگفت من رسول ماهم و با ماه جفت
و خلاصه پس از خرطوم زدن پیلان به آب و ایجاد موج و تکان خوردن تصویر ماه در آب می گوید:
ما نه زان پیلان گولیم ای گروه کاضطراب ماه آردمان شکوه
در این قصه پیل سمبل نادانی و خرگوش سمبل مکر و فریب نفس است. لذا می گوید:
سر آن خرگوش دان دیو فضول که به پیش نفس تو آمد رسول
تا که نفس گول را محروم کرد ز آب حیوانی که از وی خضر خورد
بازگونه کرده ای معنیش را کفر گفتمی مستعد شو نیش را

که داستان، بیانگر وسوسه های نفس در درون پیل وجودی شخص است که صورت ماه حقیقت را مضطرب می بیند و خود سقوط می کند. بعد از اوج گیری مطالب و بیان آن به زبان عربی، به فارسی بازآمده و می گوید:

پارسی گویم هین تازی بهل هندوی آن ترک باش ای آب و گل

۵- داستان شیر و روباه و خر:

در دفتر پنجم با این بیت آغاز می شود:

گازری بود و مر او را یک خری پشت ریش، اشکم تهی، تن لاغری



و نتیجه می گیرد که روباهِ نفس، انسان نادان را به کام شیر ستمکار می اندازد و همان نفس، آن جبار و آدمکش را نیز می فریبد و گوش و دل خر را می خورد. چون شیر بازمی گردد و گوش و دل را طلب می کند، می گوید:

گفت اگر بودی ورا دل یا جگر کی بدین جا آمدی بار دگر؟
چون ندارد نورِ دل، دل نیست آن چون نباشد روح، جز گل نیست آن

و درواقع آیه "صمّ بکم عمیاً فهم لایرجعون" و آیات مشابه دیگر را تعبیر می نماید.

۶- داستان شاه و باز:

مولانا در دفتر دوم تحت عنوان یافتن شاه باز خویش را درخانه کمپیر، می گوید:

علم آن باز است کو از شه گریخت سوی آن کمپیر کو می آرد بیخت
و سپس عمل جاهلانۀ جاهلان را که باز بلندپرواز روح انسان را بی پروبال می کنند، نکوهش کرده و می گوید:

هرکه با جاهل بود همراز باز آن رسد با او که با آن شاهباز

۷- داستان موش و غوک:

این داستان را مولانا به ارتباط انسان با خدا که حدیث عشق و محبت است، می کشاند. انسان را به جَولان اندیشه و غور در اعماق هستی وا می دارد و خواننده را با خود به آن سوی عالم می کشاند، مست صهبای حضرت حق می کند و آن گاه خود شخصیت ها را مشخص کرده، رشته ارتباط آن دو شخصیت رمزی را معرفی می کند:

هست تن چون ریسمان برپای جان می کشاند بر زمینش ز آسمان
چغز جان درآب خواب بیهشی رسته از موش تن آید درخوشی

۸- داستان گرفتار شدن باز میان جفدان درویرانه:

همان داستان بچه باز است که در کلیله و دمنه آمده است. بچه باز از لانه دور شد و زغنی او را به لانه برد. در این داستان، باز مظهر روح متعالی و مقام هادی و ولیّ خداست و جفدان مقام خرابه گرایان تن در درون و برون است؛ و بدین جا می رسد که وجود هادی در زندان جفدان برای استکمال آنان است و همین است سرّ هبوط آدم. لذا مولانا می گوید:

شه برای من ز زندان یاد کرد صد هزاران بسته را آزاد کرد
یک دمم با جفدها دمساز کرد از دم من جفدها را باز کرد
ای خنک جغدی که در پرواز تن فهم کرد از نیکبختی راز من
درمن آویزید تا بازان شوید گرچه جفدانید، شهبازان شوید

مولانا جلال الدین همان طور که از هندوستان، عالم مُثُل و اعیان ثابته اراده کرده، هندوستان را جایگاه دانش و حکمت و عرفان هم دانسته و درختی را که هرکس میوه اش خورد، هرگز نمیرد، در هندوستان دانسته و آن درخت را که رمز معرفت است، مایه نجات و بقاء و جاودانگی می داند. گویا درخت با عبادت در زیر درخت و رسیدن به مقام "بودهی" بی ارتباط نباشد. حال ببینیم مولانا خود چه می گوید:

گفت دانایی برای دوستان که درختی هست در هندوستان
هرکسی کز میوه آن خورد و بُرد نی شود او پیر و نی هرگز بُمرد
پادشاهی این شنید از صادقی بر درخت و میوه اش شد عاشقی
قاصدی دانا ز دیوان ادب سوی هندوستان روان کرد از طلب
سال ها می گشت آن قاصد از او گرد هندستان برای جست وجو



خلاصه پس از مایوس شدن از درخت که هرکس خورد، هرگز نمیرد، شخص عالمی را که قطب صوفیه بود، ملاقات می کند:

شیخ خندید و بگفتش ای سلیم
صورت ظاهرچه جویی ای جوان
این درخت علم باشد درعلیم
رو معانی را طلب ای پهلوان

با این مقدمه معلوم می شود که:

شاخ گل هر جا که می روید، گل است
ختم می هر جا که می جوشد، مل است

و همان، مولانا را برآن داشت که چون دیگر عرفا که منشرح الصدر بودند، آن اندیشه های فلسفی هندوان را که مغایرت با تفکرات اسلامی نداشته باشد، اخذ کرده و با دیدی جهان شمول بگستراند و وحدت وجود هندوان را در وحدت وجود اسلامی مستحیل گرداند. همان وحدتی که بایزید بسطامی با گفتن "سبحانی ما اعظم شأنی" و "لیس فی جبتی سوی الله" نمایان کرد و حسین بن منصور حلاج با سرود "انالحق" جان برسر آن داد.

مولانا درباره این که تنها وجود خدا حقیقت و بقیه خیال یا به نظر هندوان "مانا" است، می گوید:

ما که ایم اندرجهان پیچ پیچ
استخوان و باد روپوش است و بس
چون الف او خود ندارد هیچ هیچ
در دو عالم غیر یزدان نیست کس

و مراتب وجود آن را به نور تشبیه می کند که دراصل یکی است و برحسب شدت، ضعف، قلت، کثرت درجات و مراتب مختلف دارد و وجود عین حقیقت نوراست که ظاهر به ذات و مظهر غیراست:

همچو آن یک نورخورشید سما
لیک یک باشد همه انوارشان
صد بود نسبت به صحن خانه ها
چون که برگیری تو دیوار از میان

و انالحق گفتن منصور را تأیید کرده، می گوید:
این انا هو بود درسر ای فضول
جمله تصویرات عکس آب چوست
زاتحاد نور نز راه حلول
چون بمالی چشم خود، خود جمله اوست

با این ترتیب "مانا" تنها در ذهن است و برخاسته از خیال، نه واقعیت؛ و مسئله وحدت در کثرت و کثرت در وحدت را که نظیر آن را در فنون فلسفی و عرفانی هندی نمی بینیم، مولانا به صورت تمثیل بسیار عالی بیان کرده، می گوید:

منبسط بودیم و یک گوهر همه
چون به صورت آمد آن نور سره
بی سر و بی پا بدیم آن سر همه
شد عدد چون سایه های کنگره
تا رود فرق از میان این فریق
کنگره ویران کنید از منجنیق